

**تماشاخانه**

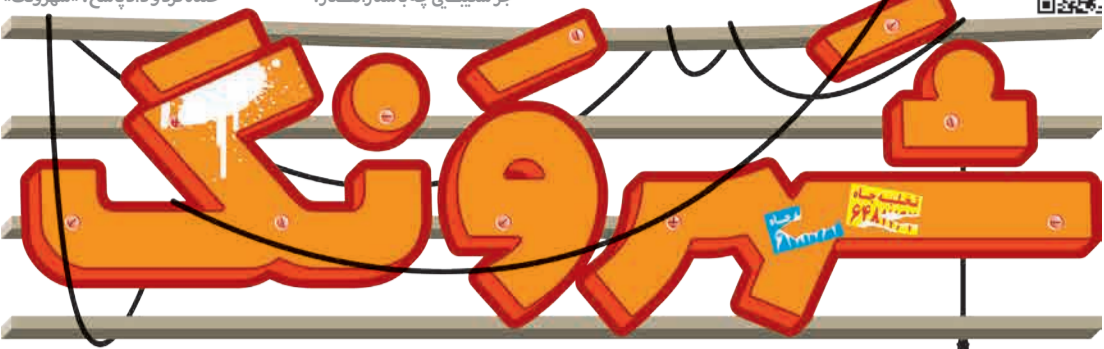
جمال رحمتی | کارتون‌نویست



توی دنیای پراز اندوه و جنگ خنده کرد و داد پاسخ: «شهر ونگ»

پیراگتتم: به ماشد عرصه تنگ جز شکیبایی چه باشد راهکار؟

شماره نهصد و بیست و هفتم



از هفته آینده و به تدریج امکان لایک کردن در اینستاگرام حذف می شود

# یک سلبریتی: هوار و ازم بگیرد لایک رونه

یک شاخ اینستاگرامی: بر اساس اعتماد متقابل من عکس هام رو می ذارم و شما انگشت تون رو روی همون جای سابق لایک فشار بدید! یک جامعه شناس: لطفا توورژن! ایرانش کامنت هارو هم حذف کنید که دایره لغات مون بیشتر از این گسترده نشه! اینستاگرام: زیاد اعتراض کنید دایرکت رو هم حذف می کنما! توییتر: منم هشتگ زدن رو حذف می کنم تا بیشتر به خونه و خانواده تون برسید! #خداحافظ\_لایک\_بی\_لایک\_زندگی\_چیژی\_کم\_دارد\_شهر ونگ

یک عضو هیأت علمی: دانشجویان باشرکت در آزمون دکتری بیکاری خود را به تأخیر می اندازند

# یک دکتر: بابا، پول می دی از سلف املت بخرم؟

یک دکترای دیگر: بعدشم تا پرفسوری می خونم و جان به جان آفرین تسلیم می کنما! یک مسئول: ولی به هر حال این شتریه که به تون نزدیک می شه، چه با لیسانس، چه دکتری! یک بی سواد: منم ترجیح دادم بابی سواد موندنم، پول در آوردم و به تأخیر نندازم! یک دستفروش مترو: لااقل تخصص های کاربردی مثل بساط کردن و فروش جوراب های اصل نانور و بخونید! #تبه\_های\_دور دست #کارخانجات\_تولید\_دکتر\_شهر ونگ

## آزادراه

**پادشاه شب | طپبه رسول زاده**



نگاه ترحم آمیزی کرد، یکی زد تو سرم و گفت: «یعنی خاک بر سرت که عرضه نگهداری از به مداد رو نداری» پس فراداش اومدم گفتم دوتا از بچه های سال بالایی من رو زدن. این دفعه بدون این که نگاه کنه گفت: «عیبی نداره» ولی وقتی برگشت و مقنعه پاره من رو دید، چشماش رو پیران که با جو همون مدرسه های که توش هست خودش رو سرازگار کنه. مثلاً من کلاس اول بودم و روز اول مدرسه ها بود. رفتم پیش مامانم و گفتم: «یکی از بچه ها منو زده» به نگاه عاقل اندر سفیهی به من کرد و گفت: «بزرگ می شی یادت می ره» فراداش اومدم گفتم: «یکی از بچه ها من رو زده، مدادم رو هم شکوند» این دفعه

مشت بزمن، دان مشکلی رو که تو این زمینه گرفتم استاد ضربه زدن شدم و فن های خاص خودم رو پیاده می کردم. طی سال های تحصیل شاگردای زیادی تو این زمینه پرورش دادم. بعدها که فیلم مغازهای کوچک رنگ زده دیدم خاطرات زیادی برام زنده شد. به هدفم رسیدم. به هدفم قوی تر شدن و زورگوتر شدن نبود. اینا وسیله های بودن برای کشوندن مدرم به مدرسه. درسته دیر بود ولی بالاخره فهمیدم هنر این نیست که تو دبستان مادرت رو بیاری مدرسه تا زت دفاع کنه، هنر اینه که مامانت توی دبیرستان برای گرفتن پرونده ات با پای خودش بیاد مدرسه.

و مستاصل رفتم در خونه شون که کیف رو پس بگیرم. اوایل کار مثل برن استارک فقط نشسته بودم و به در نگاه می کردم. دنبال راه حل بودم که مادرشون آریاوار رسید و با فرو کردن خنجر نگاهش در قلب بچه هاش کیسفر و نجات داد و گذاشت کف دستم. داستان همین جاتوم نشد. نمی خوام مثل گات با به پایان ضعیف ناامیدتون کنم. از اون روز فهمیدم که توی مدرسه به دست بچه ها تیکه و پاره هم بشم باز مامانم رو نمی تونم بیارم مدرسه. پس دستم رو گذاشتم روی کمرم و بلند شدم. اول یاد گرفتم چچوری در برم. بعد یاد گرفتم چچوری جاخالی بدم. بعد طی تمرین های زیاد بلد شدم هم جاخالی بدم و هم

جرمش سنگینه. ولی فکر نمی کردم مجازات به این سختی داشته باشه. برگشت و با چشمایی که خون ازش می چکید نگاهم کرد. من درب و داغون بودم و تقاضای عفو داشتم. تو این لحظات اگه خانم تارادی بود قطعاً کورت رو می بخشید و بهش اجازه می داد بره تو اتاق زیر شیروونی استراحت کنه، ولی مامان من به کم تو بار آوردن ما سختگیر بود. انگشتش رو به سمت در خونه دراز کرد و گفت می ری کیفیت رو پس می گیری و برمی گردی. چاره های نبود. باید کیفیت رو می گرفتم. شده بودم مثل جان اسنوو وقتی به طرفش ازدهای شاه شب بود و طرف دیگه اش خود شاه شب. همونقدر بی خاصیت و دست و پاچلفتی. گیج

**روز نوشته های برزو**

## تنهادر خانه

بشهر. هی فکر می کنه چاق و زشت و کسل کننده و بی پوله. البته همه ش رو درست می گه ها، ولی بابا آدم باید به کمی پررو باشه. این همه آدم کسل کننده زشت به نیم ساعتی گشت دور خودش و باز فحش داد و آخرش افتاد به التماس که خودمو بهش نشون بدم. بالاخره هم ظرف غذا رو پر کرد و گذاشت رفت. نفر دوم پنجشنبه طرف های ظهر پیداش شد. در که باز شدم، دیدم زن صاحبخونه است و داره سرک می کشه و هنوز نیومده، می گه پیشته پیشته چخه! وقتی می ترسی، مجبوری مگه کلید بگیرى بیای آخه؟ اصلاً این گنده یک چندتا کلید ساخته داده دست مردم؟ مگه کاروانسراست که «بزرزودوو... بیا غذا تو بدم کار دارم می خوام برم... این مرتیکه هم آخر عمری گربه بازی گرفت... کجایی؟» به چشمی از پشت دیوار نگاه کردم دیدم به خرس گریزلیه توی کت و شلوار. دو سه دقیقه براندازش کردم، گفتم احتمالش هست واقعا بخواد من رو بخوره. طرف به فحشی زیر لب داد و کفشش رو در آورد که بیاد

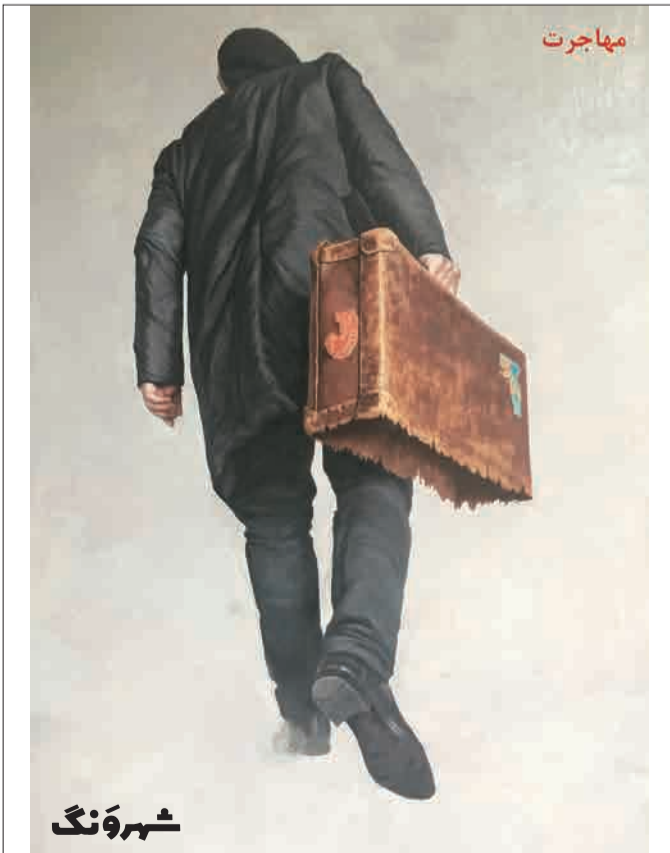


برزو  
طنز نویس

تو. بوی مرکز دفن زباله پیچید توی خونه. جست زدم توی کمد و رفتم اون ته پشت پتو و تشکها خودمو جاسازی کردم. گفتم حالا بگرد تا دهنتم صاف شه! گامیوی بدبو به نیم ساعتی گشت دور خودش و باز فحش داد و آخرش افتاد به التماس که خودمو بهش نشون بدم. بالاخره هم ظرف غذا رو پر کرد و گذاشت رفت. نفر دوم پنجشنبه طرف های ظهر پیداش شد. در که باز شدم، دیدم زن صاحبخونه است و داره سرک می کشه و هنوز نیومده، می گه پیشته پیشته چخه! وقتی می ترسی، مجبوری مگه کلید بگیرى بیای آخه؟ اصلاً این گنده یک چندتا کلید ساخته داده دست مردم؟ مگه کاروانسراست که «بزرزودوو... بیا غذا تو بدم کار دارم می خوام برم... این مرتیکه هم آخر عمری گربه بازی گرفت... کجایی؟» به چشمی از پشت دیوار نگاه کردم دیدم به خرس گریزلیه توی کت و شلوار. دو سه دقیقه براندازش کردم، گفتم احتمالش هست واقعا بخواد من رو بخوره. طرف به فحشی زیر لب داد و کفشش رو در آورد که بیاد

**شهر فرنگ**

آجیم سولاج | کارتون‌نویست



## شهر ونگ

**شهر زیبا**

## نظرات مردمی در مورد چند همسری



حسام حیدری  
طنز نویس

سلامی دوباره عرض می کنم خدمت شما دوستان و همراهان عزیز. امروز هم مثل هفته های گذشته با به صاحبه دیگه در خدمت شما هستیم. امروز اومدم جلوی یکی از کارگاه های چند همسری تا با افرادی که اینجا اومدن در مورد این موضوع صحبت کنیم. اجازه بدید من برم سراغ اون آقا پسری که اونجا ایستاده و باهاشون گفت و گو کنم. سلام آقا پسر، خوبی؟ شما هم برای کلاس های کارگاه چند همسری اومدی اینجا؟

بله. آخه شما که خیلی سنت کمه. برای چی اومدی کارگاه چند همسری؟ مامانم گفت پویا پسر خانم مرندی اینا میره این کلاس ها رو... اگه تو نری خیلی بد می شه. یعنی چسی؟ تو خودت مگه اصلاً می دونی چند همسری یعنی چی؟ من نمی دونم ولی مامانم گفته اگه کنکورم رو خوب بدم و دانشگاه قبول شدم، همه چیزهایی که نمی دونم رو یاد می گیرم. باشه عزیزم، برو درست رو بخون و اینجا بیا.

سلام خانم، می خواستم ببینم نظر شما در مورد موضوع چند همسری آقا یون چیه؟

خیلی چیز خوب و لازمی. من از وقتی شوهرم دوباره ازدواج کرده، خیلی زندگی بهتری دارم.

چه جالب. اونوقت وقتی همسرتون دوباره ازدواج کرد، ناراحت نشدید؟ نه اتفاقاً خیلی هم خوشحالش شدم.

پس معلومه خیلی شوهرتون رو دوست دارید.

نه اصلاً... منتظرم ازش. من تا قبل از اینکه شوهرم ازدواج کنه، به هر کی می گفتم این آدم چقدر منو اذیت می کنه، هیچ کس باور نمی کرد ولی از وقتی هووو اومده تو زندگیم خودش می بینه که من چی می کنم از دست این مرد.

آهالان. اونوقت مشکلی با هووتون ندارید؟

نه خیلی هم با هم خوبیم. من قبلاً از شوهرم تنک می خوردم ولی از وقتی هوو اومده دوتایی با هم می ریزیم سرش تا می خوره می زنیمش.

اووو. یعنی همش دارید شوهرتون رو می زیند؟

همه همش که نه ولی وقت هایی که دست و پاش رو باز می کنیم که از رو صندلی شکنجه بلندش کنیم به چندتا چک بهش می زنیم. خیلی ممنونم خانم، من دیگه سوالی ندارم.

سلام قربان. شما چرا اومدید اینجا؟ من اومدم بانک قسط بدم.

آهان. یعنی کاری به این کارگاه چند همسری ندارید؟

نه، من فقط قسط می دم.

خب حالا اشکالی نداره. نظرتون رو در مورد چند همسری می شه به ما بگید؟

چی هست؟ نمی دونم چیه.

چند همسری دیگه... همسر ندارید؟ ازدواج نکردید؟

آهان ازدواج؟ چرا قسط وام ازدواج می دم. خوبه. به سال دیگه قسطش موند.

خب هیچ وقت به این فکر نکردید که چند همسر اختیار کنید؟

شرایطش چطوریه؟ ضامن می خواد؟ نه ضامن نمی خواد... هیچی ولش کنید اصلاً... کلا خوبید خودتون؟

شکر خدا... هستیم... قسط می دیم. خیلی ممنونم.